

انحطاط هخامنشیان - روایت اسناد زرین کوب

اردشیر درازدست بر تخت سلطنت

10-1- با مرگ خشایارشا، دربار هخامنشی در يك سلسله سوء قصدهای جنایت آمیز که در توالی نسلها شامل برادرکشیها و پدرکشیهای بی رحمانه بود فرو رفت و هر روز بیش از پیش به انحطاط و انقراض گرایید. این انحطاط که با بازگشت خشایارشا از یونان نشانه های آن آشکار گشت در واقع از وقتی آغاز شد که روح جنگجویی و انضباط نظامی جای خود را به توطئه پردازی، سیاست بازی و مخصوصاً دسیسه های حرمخانه و خواجه سرایان داد. قتل خشایارشا، که با این گونه دسیسه های حرم مربوط بود، يك سلسله از این گونه توطئه ها را به دنبال خود کشاند و دربار هخامنشی را هر روز بیش از پیش در منجلاب دسیسه و خیانت و طلا و خون فرو برد و در سرانجامي يك نزاع طولانی انداخت. جانشین وی اردشیر، (ارطخشات)، کوچک ترین فرزند خشایارشا - و درازدست خوانده می شد، از آنکه دست راستش از دست چپ درازتر بود و یا چنان که در افسانه ها آمده است هر دو دستش تا به زانو می رسید. اردوان قاتل پدرش که وی را به سلطنت نشانید، برادر بزرگ تر او داریوش را هم با القای این فکر که قاتل خشایارشا اوست و در حق وی نیز سوء قصد دارد به دست وی هلاک کرده بود، و با سلطنت اسمی که به او واگذار کرد در واقع خودش با کمک پسرانش تمام قدرت را در دربار قبضه کرده بود. چون ویشناسپ پسر دوم خشایارشا هم دور از تختگاه بود، وی دربار شاه را جولانگاه قدرت خویش یافت و با تسلطی که بر اردشیر جوان داشت او را بازیچه ی خویش پنداشت و منتظر فرصت مناسبی برای از بین بردن او بود. اما چند ماه نگذشته بود که پادشاه جوان از جنایت وزیر، که تا آن هنگام قتل پدر وی را به برادرش داریوش منسوب می داشت، آگهی یافت. ظاهراً چیزی که وی را در آغاز در قبول اتهام اردوان دربارهی داریوش از تردید رهانیده بود سابقه ی نارضایی داریوش از رفتار پدر با زن و مادرزن وی بود.

به هر حال با کشف حقیقت توطئه، میتزیدات خواجه، به عنوان قاتل شاه توقیف و با شکنجه و زجر بسیار کشته شد. اردوان هم در زد و خوردی که در داخل قصر روی داد با پسرانش به قتل رسید و بدین گونه اردشیر با پیشدستی بر اردوان آنچه را به احتمال قوی منشأ عنوان درازدست برای وی شده بود تحقق داد و خود را از دغدغه ای که در داخل دربار بدان دچار بود آسوده یافت. اقدام بعدی وی، اعزام لشکری به دفع برادرش ویشناسپ بود که ساتراپ بلخ بود و سلطنت را حق خود می دانست. در اولین جنگ سپاه اردشیر شکست خورد، اما يك لشکرکشی دیگر پیروزی او را تأمین کرد (462 میلادی) و تخت و تاج وی بی منازع گشت. سلطنت چهل ساله ی وی با آنکه چند بار مواجه با شورشهای سخت شد روی هم رفته در صلح گذشت و امپراطوری هخامنشی بر اثر همین صلح گرایي به حال رکود و انحطاط افتاد. بر وفق روایت، وی در دربار به خاطر طبع ملایم و حالت موقرش محبوب بود، به علاوه بنا بر مشهور، فوق العاده زیبا و دلیر هم بود. از قرائن برمی آید که پادشاه، خوش طبع و تا حدی ضعیف النفس بود و مخصوصاً به شدت تحت نفوذ مادرش آمستریس و زنش آمیس تیس قرار داشت.

درگیریهای اردشیر درازدست در یونان و مصر

10-2- در همان آغاز سلطنت وی تمیستوکلس سردار آتن به دربار وی پناه آورد. او که در آتن به سبب مخالفتی که رفتار مستبدانه و غرور بی جاییش برانگیخته بود، به رغم نام و آوازه ای که از فتح سالامیس و پلاته به دست آورده بود، به اتهام خیانت مورد تعقیب و بر موجب حکم غیابی دادگاه شهر محکوم به مرگ بود (468)، با خانواده ی خویش به پناه اردشیر آمد. پادشاه ایران هم، به رغم زیانها و گزندهایی که او در طی جنگهای گذشته به ایران وارد کرده بود جوان مردانه او را زنهار بخشید. حتی با آنکه عمه ی شاه، از اهل حرم، به تلافی قتل شاهزادگان هخامنشی که در سالامیس و پلاته کشته شده بودند به اصرار طالب عقوبت و خواهان اعدام او بود، او را به عنوان مهمان و پناهنده از هر گونه گزندی پناه داد و حتی بعدها شغل مناسبی هم در آسیای صغیر به او واگذار کرد و او تا پایان عمر در حمایت پادشاه ایران بود. اردشیر درازدست بعد از رهایی از کشمکشهای داخلی مواجه با شورش مصر شد (460). در آنجا این هارو (ایناروس) نام که خود را پسر پسامتیک و فرمانروای لیبی می خواند، به دعوی سلطنت برخاست و چون از اعقاب فرعونان سائیس بود در مصر سفلی از پشتیبانی کاهنان نیز برخوردار شد. وی مصریهای را که از حکومت پارسیان ناراضی بودند گرد خود جمع آورد. از آتنیها هم برای مقابله با سپاه ایران یاری خواست. پریکلس فرمانروای آتن نیز که می خواست غله ی مورد مصرف

سرزمین خود را از مصر تأمین کند. تجهیزات خود را به کمک وی فرستاد.

هخامنش ساتراپ مصر که برادر (و به قولی عموی) شاه بود در جنگی که روی داد به قتل رسید. شاه که ترجیح می‌داد با نزدیک شدن به اسپارت، آتنیها را وادار به خروج از مصر کند، سرانجام به سبب بالا گرفتن طغیان ایناروس مداخله‌ی نظامی و اعزام سپاه را ضروری یافت. فرمانده سپاه مگابیز (بغایخ) شوهر خواهر شاه بود که از خاندان نجبای پارس و نبیره‌ی زوپیر، دوست و هم‌دست داریوش اول در دفع گئوماته‌ی مغ بود. جنگ طولانی شد اما مگابیز سرانجام ایناروس و یارانش را مغلوب کرد (454). یونانیهای هم که به کمک ایناروس به مصر آمده بودند مزه‌زم شدند و خسارات و تلفات بسیار دادند. ایناروس دستگیر شد و با نزدیکانش به شوش فرستاده شد - و مگابیز از جانب شاه و به دستور وی به او امان داد. آتنیها هم با تلفات بسیار به یونان بازگشتند. شاه در مصر به دلجویی عامه، و رعایت حال کاهنان پرداخت، حتی به تنوراس، پسر ایناروس، هم محبت کرد و از تعقیب و آزار کسانی که به ایناروس کمک کرده بودند دست برداشت. این طرز رفتار او در مصر بیشتر بر تدبیر سیاسی مبتنی بود - تا بر ضعف که بعد از غلبه بر مصر دیگر موردی نداشت. در دفع تحریکات یونانیها هم که در ایجاد این شورش مداخله‌شان آشکار بود، اردشیر سعی کرد به جای استفاده از آهن از طلا کمک گیرد، و احوال یونان در آن ایام نیز پیشرفت این سیاست را ممکن ساخت و شاه را از دغدغه‌ی گرفتاریهای یونان یک چند خلاص کرد. در دنبال خاتمه‌ی شورش مصر، سیمون سردار آتن که از انتقام اردشیر نسبت به قلمرو خویش نگران بود، تهدید قبرس را در دریای مدیترانه وسیله‌ای برای الزام در بار شوش به قبول مذاکرات صلح تلقی کرد. تجهیزات خود را هم به آنجا برد لیکن در گیرودار محاصره‌ی قبرس درگذشت (450).

جنگهای پلوپونز و نفس راحت اردشیر درازدست

3-10- اما آتن که مقارن آن ایام خود را به شدت معروض تهدید اسپارت هم می‌دید، در صدد برآمد با صلح با ایران و رهایی از بار مخارج تجهیزات مربوط به مقابله با حمله‌ی احتمالی ایران خود را برای درگیری اجتناب‌ناپذیر با اسپارت بیشتر آماده کند. از این رو کالیاس نام سردار و قهرمان خود را که شوهر خواهر سیمون و از خاندان اشراف آتن بود برای مذاکره‌ی صلح به شوش فرستاد. مذاکرات او ظاهراً به مقوله‌ای منتهی شد که به نام او به پیمان کالیاس معروف شد (ح 448)، و ناظر به تعیین حدود مناطق نفوذ طرفین در امور یونان و آسیای صغیر بود. در اصل وجود چنین مقوله‌ای بعدها تردید پیش آمد اما مذاکرات کالیاس و مقوله‌ای که او در دنبال این مذاکرات تهیه کرد به هر صورت که بود مورد قبول اردشیر واقع نشد. از اینکه خود کالیاس هم بعد از بازگشت از شوش در آتن به پرداخت جریمه محکوم شد بر می‌آید که مذاکرات او مورد قبول مقامات آتن هم نبود. حقیقت آن بود که پیمان کالیاس - اگر هم در واقع به صورت مقوله‌ای مقدماتی تنظیم شد - منافع هیچ یک از طرفین را تأمین نمی‌کرد و لاجرم منجر به قراردی مقبول نشد. مع‌هذا جنگهای پلوپونز (پلوپونزوس)، که بین طرفداران آتن و اسپارت درگرفت و تقریباً تمام یونان را درگیر کرد، طی چندین سال اردشیر را از دغدغه‌ی یونان و ولایات ایونی خلاص کرد. طرفین جنگ هر دو در طی این ماجرا با دربار شوش وارد مذاکره بودند

اردشیر بار دیگر برای حمله به مصر به تجهیز سپاه پرداخت. این بار آتن به اصرار شاه و در دنبال مذاکرات طولانی با دربار، از مساعدت به مصر خودداری کرد. بعضی شهرهای یونان و همچنین ولایات ایونیه هم چریک‌هایی در اختیار شاه قرار دادند.

و پادشاه ایران، با بازیهای سیاسی ماهرانه به ادامه‌ی جنگ که متضمن نفع ایران به نظر می‌رسید کمک

کرد. ساتراپهای وی در آسیای صغیر نیز در این مدت، مثل سالهای عهد داریوش در سرنوشت شهرهای یونانی‌نشین آسیای صغیر - ایونیا - فرصت مداخله‌ی مستمر پیدا کردند. در تمام این مدت طولانی طلای ایران کاری را که شمشیرش طی سالهای اخیر از عهده‌ی انجام دادن آن برنیامده بود به انجام رسانید.

شورش مگابیز و سالهای آخر اردشیر درازدست

10-4- سالهای پایان فرمانروایی اردشیر مثل سالهای پایان عمر پدرش خشایارشا در لذتهای حرمخانه و در توطئه‌های خواجه‌سراها گذشت. بعد از ماجرای مصر هم تنها واقعه‌ای که رؤیاهای حرمخانه‌اش را آشفته کرد، شورش مگابیز در سوریه بود.

مگابیز که روح سربازی و صداقت جنگاوران واقعی را حفظ کرده بود از رفتاری که در شوش با ایناروس و همراهانش شده بود، شرافت سربازی خود را معروض اهانت یافت و از شاه به شدت رنجید. فاتح پارسی در هنگام خلع سلاح ایناروس مصر از جانب شاه به او قول داده بود گزندی به جان او نخواهد آمد اردشیر هم در آغاز با او چنان که لازمه‌ی این قول و قرار بود رفتار کرده بود اما به اصرار مادر که او را قاتل فرزندش هخامنش می‌دانست به قتل او رضا داد و ایناروس به دست اهل حرم به وضع فجیعی کشته شد. این اقدام شاه، مگابیز را در سوریه به اظهار ناخرسندی و عصیان واداشت. شاه هم که خدمات این سردار و شوهر خواهر خویش را در کشف و دفع توطئه اردوان، قاتل خشایارشا، در خاطر داشت ظاهراً در جلب رضای او کوشش کرد اما مگابیز از طغیان بازنیامد. پس چند بار لشکر به دفع او فرستاد و او دوباره سپاه اردشیر را مغلوب و وادار به هزیمت کرد. با آنکه بعدها خود او، به اقتضای روح سربازیش و بی‌آنکه مغلوب شده باشد، تسلیم و مورد عفو واقع شد، بارها باز خشم ناشی از حسادت شاه و کینه‌ی تشفی‌ناپذیر مادرش، او را در دربار اردشیر معروض تهدید ساخت.

رفتار اردشیر درازدست با یهودیان

10-5- اردشیر در سالهای آغاز سلطنت غالباً در شوش می‌زیست ولی پس از چندی بابل را تختگاه ساخت. رفتار او نسبت به یهود بابل چنان مبنی بر تسامح و حسن سلوک بود که بعدها او از جانب مادر به این قوم منسوب کردند. ظاهراً در حرمسرای او در بابل زنهای یهودی هم مثل زنهای بابلی وجود داشت و قصه‌ی استرومردوخا، اگر با جزئیات مذکور در تورات با زمان پدرش قابل تطبیق به نظر نمی‌رسد، لاقلاً چیزی از احوال حرمخانه‌ی پادشاه پارس را در بابل تصویر می‌کند. به هر حال بر وفق روایت تورات اردشیر در هفتمین سال سلطنت خویش (458) به عزرا، کاهن قوم، اجازه داد با عده‌ای از یهود بابل برای نظارت در امور معبد به اورشلیم عزیمت کند. چند سال بعد هم وقتی که اقدام قوم در بنای معبد به عنوان نشانه‌ای از احتمال طغیان فلسطین بر ضد سلطه‌ی پارسیها به وی گزارش شد، در بیستمین سال سلطنت (445) هم نحما نام، ساقی خوروی یهود خود، را که از خواجگان حرم و محبوب خود وی و بعضی زنانش بود دستوری داد تا باز به اورشلیم عزیمت نماید و از جریان امور گزارشی برای وی بیاورد. با آنکه جزئیات روایات عهد عتیق در این باب خالی از ابهام و اشکال نیست، رفتار اردشیر نسبت به یهود از محبت شاهانه‌اش نسبت به این قوم، حاکی به نظر می‌آید. شاید وی نظارت در امور اورشلیم را از نظر سیاسی اقدام احتیاط‌آمیزی برای حفظ امنیت مصر و سوریه تلقی می‌کرده است. غیر از زنان یهودی و بابلی و مادی و پارسی که حرمسرای شاه را پر از بچه‌های بزرگ و کوچک کرده بودند (لااقل هفده پسر)، شاه از یک زن پارسی به نام داماسپیا صاحب فرزندی بود که خشایارشا نام گرفت و چون در اول سلطنت پدر به دنیا آمد، بر وفق سنت هخامنشی، جانشین و ولیعهد پدر شد. شاه، که در حرمخانه به شدت تحت نفوذ یا بازیچه‌ی مادر خود آمستریس و خواهر خود امی‌تیس واقع بود، نسبت به مادر خشیار شای خود نیز علاقه‌ای مفرط داشت. از عجایب آن بود که در اوایل سال (424 ق.م)، در همان روزی که شاه درگذشت داماسپیا هم درگذشت و حرمسرای شاه همچنان تحت نفوذ مادرش آمستریس و خواهرش امی‌تیس، میدان رقابت تعداد زیادی زنان بابلی و مادی و یهودی شد - که اکثر پسران دیگر شاه از آنها به وجود آمده بودند. درباره‌ی سلطنت اردشیر که در واقع آغاز انحطاط امپراطوری پارسی بود، این اندازه می‌توان گفت که فرمانروایی او، هم از فرمانروایی پدرش بهتر بود و هم بر سلطنت پسرانش مزیت داشت. خود او با آنکه در جوانی فاقد تصمیم و اراده نبود، تدریجاً زندگی حرمخانه، اراده‌ی او را از بین برد و با این حال اگر مرد جنگ نبود، از تدبیر سیاسی هم بی‌بهره نبود.

پس از اردشیر درازدست - داریوش احس

10-6- پسر اردشیر درازدست خشیارشای دوم که به عنوان ولیعهد جانشین او شد سلطنتی کوتاه داشت. در همان اوایل جلوس خویش درحالی که هنوز جنازه‌ی پدرش اردشیر و مادرش داماسپیا برای تدفین به پارس حمل نشده بود، برادرش سغدیان (سغدیانوس) به همدستی خواجه‌سرایبی به نام فرناک (فرناسیس) او را در خوابگاهش کشت. مدت نوبت او ظاهراً به دو ماه هم نرسید. سغدیان هم از همان آغاز سلطنت با مخالفت و طغیان برادرش اخس مواجهه شد که والی گرگان یا باکتریا (= باختر) و مثل خود او از مادری بابلی بود. سغدیان او را به دربار خواند اما او با لشکری بسیار و به قصد برکنار کردن برادر عزیزت تختگاه وی کرد. همدستانش که در دربار سغدیان از خشونت او ناراضی بودند اقدام او را در قتل یک خواجه‌ی بی‌گناه - نامش یغ اوراس - بهانه‌ی قیام بر ضد سغدیان کردند و مقدم اخس را به گرمی پذیره شدند. اخس به سلطنت نشدست، سغدیان هم دستگیر شد و سلطنت شش هفت ماهه‌ی او در خاکستر مرگ به پایان رسید؛ با انداختنش در یک اتاق بی‌روزن و آکنده از خاکستر. اخس، که مثل او از یک زن غیر عقدی بابلی اردشیر بود با جلوس بر تخت پدر، خود را داریوش دوم خواند. دو سلطنت کوتاه خشیارشا و سغدیان در فاصله‌ی بین مرگ اردشیر و جلوس داریوش دوم یک فترت کوتاه بیش نبود، از این رو در الواح و دفاتر رسمی، داریوش اخس به عنوان جانشین بلافاصله اردشیر اول تلقی شد (423 ق.م). داریوش دوم که سرانجام از منازعات خانگی و توطئه‌های نامرئی و مخوف حرمسرای پدر پیروز بیرون آمد، نوزده سال سلطنت کرد. سلطنت او تقریباً یک‌سره در تحت سلطه و نفوذ ملکه‌اش پروشات (پروزاتس) که خواهر و در عین حال زوجه‌اش بود گذشت. خواجه‌سرایانش هم که با نظارت در احوال سایر زنان شاه در وجود وی نفوذی داشتند، در مقابل قدرت مخوف پروزاتس سایه‌هایی متحرک بودند. داریوش در آغاز سلطنت با طغیان برادر دیگر خویش ارشی‌تس (ارشی‌تس) مواجه شد که در سوریه برخاست. ارتوفیوس پسر مگابیز هم که در آن اوقات در ولایات ماورای فرات حکومت داشت، با او هم‌دست گشت. نیرویی که داریوش به دفع آنها فرستاد مغلوب شد و داریوش با صرف پولهای هنگفت توانست سپاه آنها را غالباً چریکهای یونانی بودند از دور آنها بپراکند. به خود آنها هم امان و وعده‌ی عفو داد اما بعد از تسلیم، به خلاف قولی که داده بود آن هر دو را - بی‌آنکه خون آنها را ریخته باشد - تسلیم خاکستر مرگ کرد، بدین گونه اخس با یک برادرکشی دیگر، خود را از سرنوشتی که خود وی نصیب سغدیان کرده بود در امان داشت. چندی بعد ساتراپ لیدی - نامش پیسوتنس (پشوتن؟) - سر به شورش برداشت (413)، اما پولی که شاهی به سرکرده‌ی چریکهای تحت فرمان او پرداخت طغیان او را فرو نشاند. پسرش آمورگیس هم که در کاریه طغیان کرد، از همین راه سرکوب شد (412).

حالت تسلیم و انقیادی که داریوش دوم در مقابل زنش پروزاتس داشت دربار وی را در تمام دوران فرمانرواییش در توطئه و جنایت غرق کرد. ماجرای تری‌تخمه، ساتراپ گرگان، اوج خشونت و قساوت حاکم در دربار و حرمخانه‌ی وی را نشان می‌دهد. تری‌تخمه که داماد شاه بود، در حسادت زنانه‌ای که بین زنش آمستریس و خواهرش رکسانه جریان داشت متهم به علاقه به رکسانه و قصد از میان بردن آمستریس شد، و این اتهام او را به شدت آماج خشم و کین پروزاتس و شوهرش - که به حق یا ناحق در حق او سوءظن پیدا کرده بودند - ساخت. آتش خشم پروزاتس نه فقط خود او و رکسانه را طعمه‌ی مرگ فجیع ساخت، مادر و خواهر دیگرش استاتیرا - که عروس شاه و زوجه‌ی ارشک ولیعهد وی بود - نیز از زبانه‌ی آن مصون



مقدونی پیشنهاد صلح داریوش را که نشان‌نومیدی بود رد کرد، اما خودش، برای ایمنی از حمله‌ی احتمالی ناوگان ایران به یونان، به جای آنکه داریوش را در خط بابل و ماد تعقیب کند به تسخیر سوریه، فنیقیه و مصر همت گماشت. اسکندر در صور و در غزه مقاومت اهل شهر را با

خشونت و کشتاری سخت و
بی‌رحمانه در هم شکست، و
صیدا و اورشلیم را بدون جنگ
گرفت.

نماندند. اما سالها بعد پروزاتس در يك فرصت مناسب او را نیز به زهر انتقام خویش هلاک کرد. ضعف نفس داریوش، سلطنت وی را بازیچه‌ی هوسهای خشونت‌آمیز این زن درنده‌خوی کرده بود و در بار وی را به صورت قربانگاهی خونین درآورده بود. در معامله با یونانیها داریوش از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده کرد. در طول مدت جنگهای پلوپونزوس، که آتن و اسپارت با هم درافتاده بودند وی از اسلحه‌ی طلایی خود - پولهایي که به موقع به هر يك از طرفین می‌داد - طوری استفاده کرد که استمرار این جنگها را موجب آسودگی خویش از تحریکات یونانیها در آسیای صغیر و نواحی مجاور یافت. اما اسلحه‌ی طلایی او تدریجاً اسلحه‌ی آهنینش را از اثر انداخت و سپاه پارس که در گذشته با روح جنگجویی خود بر دنیای عصر آن حکومت می‌کرد، رفته رفته بی‌کار شد و قدرت جنگی خود را از دست داد. شورش مصر، و بعدها شورش ولایت کردوخی، اولین نشانه‌های این انحطاط روح جنگی را در سپاه داریوش ظاهر کرد. شورش مصر که حمایت جانبدارانه و دور از تسامح آر شام، ساتراپ پارسی آن، از یهودیان ساکن الفانتین و مصر علیا، موجب آن شد، کاهنان دره‌ی نیل را بر ضد ایران به حمایت از امیر تنوس - مدعی سلطنت مصر - واداشت و یا آنکه در آغاز کار يك شورش عادی بود منجر به انفصال مصر از امپراطوری ایران شد (410). این شورشگر مصری تمام پارسیها را از مصر راند. مصر را مستقل کرد و حتی فنیقیه را هم که ولایت تابع ایران بود معروض هجوم ساخت (408).

تلاش داریوش برای فرونشاندن این طغیان به جایی نرسید و تا سالها بعد دره‌ی نیل از قلمرو هخامنشی جدا ماند. اسلحه‌ی طلایی پادشاه ایران در این مورد کارگر نیفتاد و اسلحه‌ی آهنی وی نیز از مدتها پیش کُند شده بود. در پایان عمر داریوش با شورش طوایف کردوخی (کرد؟) در نواحی علیای دجله برخورد. در لشکرکشی ناتمام یا ناموفقی هم که برای رفع شورش به آن نواحی کرد بیمار شد. دنیا له‌ی کار را ظاهراً به سردارانش واگذاشت و خود به بابل بازگشت.

مرگ کوروش اخس - سلطنت اردشیر دوم

10-7 - مرگ او (404) چنان ناگهانی و زودتر از انتظار روی داد که پروزاتس نتوانست با لغو ولیعهدی ارشک، پسر دیگر خود کوروش را که نزد وی از ارشک محبوب تر بود ولیعهد کند. در واقع کوروش را که در آن هنگام صاحب اختیار آسیای صغیر و ساتراپ لیدیه بود، به بالین پدرخوانده بود ند، اما داریوش که ظاهراً این بار، در آخرین روزهای عمر، می‌خواست يك لحظه در مقابل اراده‌ی ملکه مقاومت نشان دهد برای تغییر ولیعهد هیچ اقدامی نکرد. لاجرم با مرگ او ارشک به سلطنت نشست و اردشیر دوم خوانده شد. سلطنت اردشیر دوم در همان روز تاجگذاری با سوءقصد نافرجام برادرش کوروش مواجه شد و او از همان آغاز کار، خود را ناچار به خشونت و سوءظن نسبت به اطرافیان یافت. البته کوروش را به اصرار و درخواست پروزاتس بخشود و حتی او را به محل فرمانروایی در آسیای صغیر فرستاد. اما نسبت به همه کس حتی نسبت به مادر هم که هنوز در تمام کار در بار مداخله داشت بدگمان شد. همین بدگمانی او را هشیار و مراقب خویش ساخت و عنوان «پرحافظه» (یونانی: منمون) از همین حافظه‌ی خوب به وی داده شد. مادرش ظاهراً او را به خاطر زنش استاتیرا، خواهر تری تخمه، که در ماجرای قتل عام خاندانش، به سبب حمایت وی، از انتقام بی‌رحمانه‌ی او در امان مانده بود دوست نداشت. به همان سبب هم بود که در روزهای آخر عمر داریوش دوم کوروش را از آسیای صغیر به تختگاه خوانده بود تا شاه محضر را به ولیعهد کردن او - به جای ارشک - راضی کند.

به هر حال اعتماد بر حمایت مادر و شاید تشویق او کوروش را واداشت تا در بازگشت به آسیای صغیر در لیدیه بلافاصله به جمع و تهیه‌ی سپاه پردازد. با این سپاه که سیزده هزار چریک یونانی را هم شامل می‌شد عزیمت بابل کرد؛ برای جنگ با اردشیر. در شوش و بابل هم در بین نجای پارس کسانی که طالب احیای امپراطوری فرسوده‌ی هخامنشی و تجدید حیات دولت پارس بودند به تحریک پروزاتس آماده‌ی همکاری با کوروش شدند. استاتیرا و پروزاتس آشکارا هر يك در تدارک اسباب تفوق پادشاه مورد

علاقه‌ی خویش رقابت می‌کردند. در راه بابل، در محلی به نام کوناکسا، نزدیک ساحل دجله، تلافی فریقین روی داد. در جنگ با آنکه کوروش جلالت بسیار نشان داد و یک بار در معرکه‌ی نبرد برادر را مجروح کرد، غلبه‌ی نهایی از آن اردشیر گردید. این کوروش اصغر در ضمن نبرد کشته شد و سپاه او مغلوب و پراکنده گشت. تعداد ده هزار تن از چریکهای یونانی او، موفق شدند ضمن جنگ و گریز از بابل و از راه کوهستان سالم یا با اندکی تلفات به آسیای صغیر بازگردند. این بازگشت، که جزئیات حوادث آن را - لابد با لاف‌زنیهای معمول کهنه سربازان - گزنفون، شاگرد سقراط، که یک تن از سرداران سپاه چریک یونان بود در طی یک گزارش به نام «آناباسیس» نقل می‌کند، با آنکه ظاهراً با تعقیب جدی از جانب سپاهیان ایران مواجه نبود، به هر حال از ضعف و آشفتگی اوضاع دربار اردشیر حاکی است. هر چند تحریکات پروزاتس و هواداران کوروش هم به احتمال قوی در آن ایام باید از اسباب عدم توجه به دنبال کردن این مشتتی چریک فراری باشد.

شکست این کوروش اصغر در بابل، ساتراپهای شاه را در آسیای صغیر وادار به تجاوز به منافع متحدان یونانی او کرد، و حاصل آن شد که اسپارت هم با آنکه خود به تازگی از محنت جنگهای پلوپونزوس بیرون آمده بود، از مشاهده‌ی ضعف پارسیها در ماجرای بازگشت ده هزار یونانی، خود را به تاخت و تاز در آن نواحی مجاز شمرده. جنگ طولانی شد (94-399) و اردشیر که تیسافرن - ساتراپ آسیای صغیر و برادر وی تری‌تخمه - را تا حدی در استمرار آن مؤثر می‌پنداشت با عزل او، از طریق اسلحه‌ی طلایی موفق شد به آن خاتمه بخشد. چندی بعد هم به آن کمک کرد تا موضع خود را در مقابل اسپارت محکم‌تر کند، و بدین‌گونه خطر درگیری مجدد در یونان خاطر شاه را از دغدغه‌ی تهدید یونانیان در آسیای صغیر آسوده ساخت. مذاکرات طلایی آنتالسیداس - سردار اسپارتنی در دربار ایران - هم منجر به قراردادی شامل اتحاد اسپارت و ایران شد (388) که هم آن را از سوءقصد به اسپارت مانع آمد و هم شهرهای یونانی آسیای صغیر را به ایران بازگرداند.

شاه ایران با آنکه یونان را با اسلحه‌ی طلایی، به طور غیرمستقیم، تحت حکم خویش درآورد، این اسلحه‌ی طلایی وی در مورد مصر بی‌اثر ماند و اردشیر دوم هر چند دو بار برای تسخیر مجدد دره‌ی نیل دست به اقدام زد (385 و 384)، موفق به اعاده‌ی آن به قلمرو خویش نشد و از فرصت دیگری هم که بعد برایش دست داد (360)، استفاده نکرد. چندی بعد، اردشیر دوم، با طغیان تعدادی از ساتراپهای خویش در آسیای صغیر و سوریه مواجه شد. این ساتراپها از مشاهده‌ی ضعف و تشتت دربار، و همراه با تحریکها و توطئه‌های پنهانی یونانیها و مصریها، داعیه‌ی استقلال پیدا کردند، اما به علت آنکه با یکدیگر تفاهم نداشتند و به ایجاد یک فرماندهی مشترک موفق نشدند، دچار تفرقه گشتند و اردشیر با تفرقه‌افکنی بین آنها بعد از شش سال به شورش آنها خاتمه داد (360). چندی بعد، در سنین پیری، نزدیک نود سالگی در حالی که اسلحه‌ی طلاییش یک چند سلطنت او را از هر گونه تحریک و توطئه‌ای آسوده کرده بود، درگذشت (358).

نیایش آناهیتا و میترا که او در معابد رسم کرد و نام آنها را در کتیبه‌ها در ردیف اهورامزدا قرار داد، از علاقه‌ی شخصی او به این دو ایزد حاکی بود؛ آناهیتا در معبد خویش در پاسارگاد جان او را از سوءقصد برادرش کوروش حفظ کرده بود، و میترا این برادر را به خاطر پیمان‌شکنی سزا داده بود. پایان عمر او با تحریکات داخل خانواده که پسرانش را به قصد یکدیگر و به قصد پدر برمی‌آغاید در محنت و مصیبت گذشت. هنگام مرگ، امپراطوری هخامنشی را آشفته‌تر و پریشان‌تر از آنچه به او رسیده بود به اخلاف سپرد. در شوش تالار باری که او ساخت یادگار جلال و شکوه شاهانه‌اش بود، اما شکوه و جلالی میان‌تهی. سلطنت او سلطنت قساوت، شهوت و بی‌حالی همراه با سوءظن بود. با این همه، وقار مصنوعی و خونسردی ناشی از ضعف به رفتار او صبغی نجات و بزرگ‌منشی می‌داد. با آنکه نسبت به مادرش پروزاتس سوءظن دایم داشت، همچنان تحت نفوذ او باقی ماند. استاتیرا، زنی که در ماجرای کوروش به نفع او با پروزاتس معارضه می‌کرد، به وسیله‌ی پروزاتس مسموم شد و او چندان واکنشی نشان نداد. به اصرار پروزاتس آتوسا نام دختر خویش را به زنی گرفت و چندی بعد با دختر دیگر خود آمستریس ازدواج کرد! عمر او در حرمسرا و در میان توطئه‌های زنان و دخترانش، که پروزاتس بر همه‌ی آنها حکومت می‌کرد گذشت.

این بنیان عظیم که در حال فروریختگی بود و کلنگ اسکندر بهانه‌ای برای ویران گشتنش شد در دوره‌ی استواری خویش تجربه‌ی یک حکومت آرمانی بود که شرق و غرب را مجال همزیستی داد و قسمت عمده‌ای از دنیای متمدن را در فرهنگ و قانون متعادل‌ی به هم مربوط کرد.

سید و شصت زن عقدی و غیرعقدی که در کاخ اردشیر دوم بود یک‌صد و پانزده فرزند یا فت. ولیعهدش داریوش که به خاطر یک زن وارد توطئه‌ای برای قتل پدر شد به امر خود او به قتل رسید. دو پسر دیگرش اریاسپ و آرشام به تحریک پسرش اخس (وهوک)، به دست خود او یا به دست قاتل ناشناسی به قتل رسیدند. سرانجام اخس، که در واقع مباشر یا محرک قتل آنها بود، برای وی به عنوان ولیعهد باقی ماند و بعد از پدر به نام اردشیر به سلطنت نشست و اردشیر سوم خوانده شد.

اردشیر سوم، به مجرد جلوس (358)، با قتل عام تمام برادران و تمام خویشان سلطه‌ی خود را بی‌منازع ساخت. تعدادی زنان، خواهران، و حتی عموها و عموزادگان خود را هم در این کشتار عام نابود کرد. وی اراده‌ای توأم با قساوت و سیاستی مقرون با خدعه داشت، حتی اینکه گفته‌اند چندین ماه مرگ پدر را مخفی داشت و بعد از تحکیم موضع خویش آن را افشا کرد، اگر درست باشد، از همین شیوه سیاست حاکمی است. در آغاز سلطنت با شورش طوایف کادوسیان - در نواحی طالش و آذربایجان - که یک بار نیز در زمان پدرش شوریده بودند مواجه شد. بر خلاف پدر که در لشکرکشی به آن سرزمین کوهستانی و ابرالود توفیقی نیا فت، وی شورش آنها را با شدت و خشونت سرکوب کرد. کسی که وی را در این لشکرکشی به پیروزی رسانید کودمان نام، نیره‌ی داریوش دوم، بود که وی با پاداش این خدمت او را ساتراپ ارمنستان کرد و بعدها، به نام داریوش سوم به سلطنت ایران رسید. اردشیر، از آغاز کار دریافت که ساتراپهای بزرگ بدان جهت که چریک محلی و سپاه ویژه دارند غالباً داعیه‌ی خودسری پیدا می‌کنند، از این رو فرمان داد تا آنها چریکهای خویش را مرخص کنند و سپاه ویژه‌ای در اختیار نداشته باشند (356). اکثر ساتراپها فرمان را بی‌درنگ پذیرفتند. فقط دو تن از آنها زیر بار این حکم نرفتند، اورونتس، والی ارمنستان و ارته‌باز (آرتاباد) والی فروگیه‌ی سفلی. ارته‌باز که در سلطنت داریوش دوم به وی خدمات بسیار کرده بود، این حکم را مخالف حیثیت خود و مغایر با مصلحت ایران در نواحی هلسپونت در مجاورت دنیای یونان می‌دانست، اما طغیان او به جایی نرسید. و فری کرد اما مغلوب شد و به مقدونیه پناه برد (ح353). اورونتس هم چندی بعد راضی به تسلیم شد. اردشیر چون از این هر دو شورش فراغت پیدا کرد، خود را برای حمله به مصر که مدتها در حال طغیان باقی مانده بود آماده یا فت. اولین حمله‌ی او ناکامی به بار آورد (ح351) و شکست او موجب شورشهای مجدد در ولایات تابع شد. از جمله در قبرس شورش درگرفت و در فنیقیه هم شهر صیدا قیام سختی بر ضد سلطه‌ی ایران کرد. مصر هم با اعزام منتور، یک سردار یونانی که در دره‌ی نیل به فرعون خدمت می‌کرد، هم صیدا را تقویت کرد و هم طرابلس و چند شهر دیگر فنیقیه را به شورش واداشت. ماجرای صیدا مایه‌ی دغدغه‌ی شاه شد و اهل شهر، بعد از آنکه به شکست خویش یقین کردند، به جای تسلیم خودکشی کردند. صیدا در آتش سوخت (345) و سرنوشت اهل آن مایه‌ی عبرت فنیقیهای دیگر و شاهدی بر قساوت فوق‌العاده‌ی پادشاه پارس نسبت به مخالفان شد. منتور، فرمانده‌ی چریکهای یونانی و جهازات مصری، هم با همراهان خویش به خدمت اردشیر پیوست.

اردشیر بار دیگر برای حمله به مصر به تجهیز سپاه پرداخت. این بار آن به اصرار شاه و در دنبال مذاکرات

طولانی با دربار، از مساعدت به مصر خودداری کرد. بعضی شهرهای یونان و همچنین ولایات ایونیه هم چریک‌هایی در اختیار شاه قرار دادند. باگواس، خواجه‌سرای مصری شاه، و دوست او منتور هم در این حمله خدمات ارزنده‌ای انجام دادند. منتور که موفق شد چریک‌های یونانی را که در خدمت فرعون بودند از وی جدا کند، عامل عمده‌ای در تأمین این پیروزی شد. به هر حال در این جنگ مصر به دست اردشیر افتاد و فرعون آن، نکتانو، به ممفیس عقب کشید و از آنجا به اتیوپی گریخت (343). اردشیر هم در مصر خشونت بسیار نشان داد، تعدادی از معابد را خراب کرد و عده‌ای از کاهنان را به قتل آورد. حتی گویند گاواپیس را هم کشت و از گوشت آن خورد و این رفتار وی مصریان را به شدت نسبت به وی و پارسیها خشمگین ساخت. فرجام بد عمر او را مصریها سزای این رفتار شمردند، حتی غلبه‌ی اسکندر بر ایران هم بعدها به وسیله‌ی کاهنان، انتقام مصر از پارسیها تلقی شد - از آنکه افسانه‌هایی در بین قوم رایج شد که به موجب آن اسکندر فرزند واقعی نکتانو خوانده می‌شد. اردشیر نسبت به باگواس و منتور، به خاطر نقشی که در این پیروزی داشتند، تکریم و علاقه‌ی وافر نشان داد. باگواس صاحب اختیار تمام دربار و در حقیقت نایب واقعی پادشاه شد و منتور ساتراپ تمام ایالات ایران در سواحل دریای اگیا (اژه) و فرمانده سپاه آن نواحی گشت، و او در آن نواحی به بسط قدرت و توسعه‌ی نظارت ایران بر تمام ولایات مجاور پرداخت. عده‌ای از جباران یونانی آن نواحی را به اظهار انقیاد نسبت به ایران واداشت و هرمیاس - جبار ولایت میسیه و حامی و دوست ارسطو - را به بهانه‌ای توقیف کرد و به دربار شاه فرستاد (342). هرمیاس هم که دوست و متحد فیلیپ مقدونی بود، از اقدامات پنهانی پادشاه مقدونیه برای تدارک جنگ آسیا، که در آن ایام مقدونیه را مرکز توطئه ضد ایران کرده بود، چیزی در دربار ایران افشا نکرد و به امر شاه به قتل رسید. اما شاه چون از اوضاع مقدونیه و تحریکات و تدارکات فیلیپ بویی نبرد به آنتیهای که از وی برای مقابله با فیلیپ درخواست کمک کردند جواب جواب مساعدی نداد. در واقع فیلیپ که در مقدونیه سلطنت داشت از اوایل جلوس خویش رؤیای تسخیر آسیا و غلبه بر ایران را در سر می‌پرورد. وی برای آنکه تمام یونان را متحد و منقاد سازد و دنیای یونانی را برای تسخیر آسیا مجهز نماید، در تمام یونان به تهییج افکار عامه و صرف پول در این راه دست زد و همه جا حتی در آتن، که نقشه‌ی او را مرادف با اسارت یونان به دست مقدونیه می‌دید، طرفدارانی پیدا کرد. با این حال، مخالفان او در آتن برای مقابله با توسعه‌ی نفوذ او در یونان، در صدد جلب مساعدت اردشیر برآمدند اما اقدامات آنها به جایی نرسید و شاه ایران به آنها جواب مساعد نداد. ناچار آتن و تمام یونان تدریجاً با قبول اتحاد با مقدونیه در واقع به انقیاد از فیلیپ ناچار شد (338).

مرگ اردشیر سوم - ظهور اسکندر مقدونی

10-9- مقارن انقیاد یونان به دست فیلیپ مقدونی، منتور در آسیای صغیر وفات یافت و باگواس خواجه، در همان سال به هر سبب بود اردشیر را مسموم و هلاک کرد. گویند حتی جسد او را پاره پاره کرد و به قولی بیشتر فرزندان او را نیز به هلاکت رسانید (338). با این حال، پسر خردسال وی ارسس (ارشک) نام را بر تخت نشاند اما قدرت واقعی، مثل عهد اردشیر، در دست خود او باقی ماند. این ارشک، که عنوان سلطنت و اسم او در واقع نقابی بر روی قدرت واقعی باگواس هم بود، مدت زیادی بر مسند فرمانروایی ظاهری خویش باقی نماند. چون در صدد رهایی از سلطه‌ی باگواس برآمد، به وسیله‌ی خواجه مسموم و هلاک شد (336). به جای او کودمان، نبیره‌ی داریوش دوم که ساتراپ ارمنستان بود و از دیرباز با خواجه دوستی داشت، به سلطنت رسید (336). داریوش سوم خوانده شد. اندکی قبل از جلوس وی فیلیپ پادشاه مقدونی نیز به طور مرموزی به قتل رسید و پسرش اسکندر که جای او را گرفت (336)، از همان آغاز کار برای تحقق بخشیدن به رؤیای تسخیر آسیا اقدامات پدر را دنبال کرد. اما داریوش سوم در جلوس به سلطنت اولین کاری که کرد آن بود که بدون فوت وقت باگواس خواجه را از همان شربت که او به ارشک داده بود چشانند. و این جسورانه‌ترین کار او در تحکیم سلطنت و تأمین قدرت بود. داریوش کودمان که با اظهار جلالت و لیاقت در جنگ کادوسیان، مورد توجه اردشیر سوم واقع شده بود و از جانب او ساتراپی ارمنستان یافته بود، هنگام جلوس تقریباً چهل و پنج ساله بود و فرمانروایی جنگ دیده و صاحب تجربه محسوب می‌شد. با این حال، فرصتی برای تحکیم سلطنت و اعاده‌ی قدرت امپراطوری که خشونت اردشیر و جنایت باگواس آن را به شدت متزلزل کرده بود برای او حاصل نگشت. از همان آغاز جلوس، اقدام به قتل باگواس با بروز یک شورش مجدد در مصر مقارن افتاد. داریوش لشکر به مصر برد و شورش را هم فرونشاند (334) اما در بازگشت به پارس به آنتیهای که از وی برای مبارزه با اسکندر درخواست کمک کردند با بی‌اعتنایی و غرور تمام جواب رد داد. چندی بعد که

غور خطر نقشه‌های اسکندر را دریافت، کمک مختصری

زرتشت به احتمال قوی در نواحی شرقی فلات و ظاهراً در باختر به ترویج تعلیم خویش پرداخت. اینکه وی بنابر روایات از ماد برخاست و از آنجا به بلخ رفت ظاهراً به وسیله‌ی مغان ماد و مدتها بعد از عهد وی شیوع یافته است. زمان حیات او محل بحث است و شاید با اوایل هزاره‌ی اول قبل از میلاد برسد.

به آنها کرد اما دیر شده بود و دیگر تمام یونان زیر سلطه‌ی اسکندر درآمده بود. فکر تسخیر آسیا که در واقع قسمتی از میراث فیلیپ بود اسکندر را به تدارک سپاه برای عبور از تنگه‌ی داردانل الزام کرد. تجربه‌ی بازگشت ده هزار نفر یونانی از بابل تا هسپونت عبور از داردانل را در نظر اسکندر، فاقد هر گونه اشکالی جلوه داد. هدف لشکرکشی، آزاد کردن ولایات یونانی‌نشین آسیای صغیر از سلطه‌ی اقوام بیگانه (بربرها) بود. وقتی سپاه چهل هزاره‌ی نفره‌ی او که کمتر از نصف آن مقدونی بود، از داردانل عبور کرد (334)، جنگ با او برای داریوش اجتناب‌ناپذیر شد.

آغاز فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی

10-10- در آن سوی داردانل، در کنار رود گرانیکوس، سپاه اسکندر با سپاه داریوش تلاقی کرد. کثرت نسبی و تنوع نژادی سپاه داریوش در این جنگ و در جنگهای دیگر دست و پاگیر بود و نمایش ثروت و جلال شاهانه‌اش هم محرک حرص و شوق مهاجمان غارتگر گشت. جنگ به پیروزی اسکندر تمام شد و او در دنبال آن در تمام آسیای صغیر مجبور به جنگ عمده‌ی دیگری نشد. اکثر شهرهای ایونیه، با چند استثنا، اسکندر را همچون رهاننده‌ای به گرمی پذیره شدند و اسکندر هم به آنها استقلال داخلی داد. سپاه یونانی تا سوریه دیگر با هیچ مقاومت قابل ملاحظه‌ای مواجه نشد. فقط در ایسوس، واقع در منتهی‌الیه شرقی آسیای صغیر و خلیج اسکندرون، مقدونی دوباره با سپاه داریوش برخورد. اینجا نیز پیروزی بهره‌ی اسکندر گردید (نوامبر 333) و سپاه عظیم پارس که داریوش از بابل تجهیز کرده بود تار و مار گشت. داریوش هم که در جنگهای گذشته همواره رشادت و جلالت قابل ملاحظه‌ای از خویش نشان می‌داد اینجا از معرکه گریخت و خانواده‌ی او - زن و فرزندان - با غنایم بسیار به چنگ دشمن افتاد. مقدونی پیشنهاد صلح داریوش را که نشان‌نومیدی بود رد کرد، اما خودش، برای ایمنی از حمله‌ی احتمالی ناوگان ایران به یونان، به جای آنکه داریوش را در خط بابل و ماد تعقیب کند به تسخیر سوریه، فنیقیه و مصر همت گماشت. اسکندر در صورت و در غزه مقاومت اهل شهر را با خشونت و کشتاری سخت و بی‌رحمانه در هم شکست، و صیدا و اورشلیم را بدون جنگ گرفت. در مصر ساتراپ ایرانی آن - نامش مازاکس - که احساسات عام را به علت سرکوبیهای اخیر، مخالف پارسیها می‌دید هر گونه مقاومت را در مقابل سپاه مهاجم بی‌فایده یافت و اسکندر از جانب کاهنان قوم همچون یک منجی الهی تلقی گشت. فتح مصر (332) و به دنبال آن لشکرکشی به واحه‌ی آر مون، اسکندر را به مرتبه‌ی یک فرعون، یک فرعون‌زاده، و یک خدای فاتح رساند. شهر اسکندریه که وی در مصب نیل بنا کرد خاطره‌ی او و خاطره‌ی استیلای یونان را در تمام دره‌ی نیل قرن‌ها زنده نگهداشت. از راه مصر و از طریق سوریه، اسکندر راه بابل را پیش گرفت و جز در نواحی اربل و موصل - محلی به نام گوگمل - خود را با مقاومت دیگری مواجه نیافت. این سومین برخورد او با سپاه داریوش بود (اکتبر 331). داریوش که اینجا نیز فرمانده سپاه بود، و باز لشکری عظیم و شاهانه برای مقابله‌ی مقدونی بسیج کرده بود، در معرکه‌ی جنگ مجروح و منهزم شد و بابل به دست اسکندر افتاد. کاهنان بابل هم مثل کاهنان مصر در استقبال که از فاتح

مقدوني کردند ناخرسندی دیرینه‌ی خود را نسبت به رفتار رعونت‌آمیز پادشاهان اخیر پارس نشان دادند.

اسکندر، بعد از يك ماه استراحت، برای تسخیر شوش و پرسپولیس - دو تختگاه دیرینه‌ی پارسها - از بابل با انشان و پارس راند. اما داریوش بعد از ماجرای گوگمل به نواحی ماد رفت و آنجا برای تدارک اسباب يك نبرد دیگر به تلاش پرداخت. شوش با خزاین و ذخایر نفیس خود عرضه‌ی غارت مهاجم گشت. در پارس کاخ پرسپولیس طعمه‌ی آتش شد و اسکندر برای تسلط بر این دو شهر با ستانی جز يك بار با طوایف خوزیان که در سر راه شوش يك چند با او به مقاومت برخاستند، و یکبار هم با آریو برزن (آریوبارزانس) سردار پارسی که در پارس در سر راه او ایستاد، تقریباً هیچ جا با مانع عمده‌ای برخورد نکرد. رعب و وحشتی که داریوش را از مقابل مهاجم به فرار واداشت و خشونت و قساوتی که اسکندر فاتح در قتل و غارت بلاد پیش گرفت، هر گونه مقاومت را برای حفظ تاج و تختی که صاحبش آن را در سر راه مهاجم انداخته بود بی‌فایده نشان می‌داد. اسکندر به دنبال غارت و آتش‌سوزی پرسپولیس دیگر شهرهای پارس را هم عرصه‌ی غارت خود کرد و آن‌گاه برای تعقیب پادشاه فراری از پارس راه ماد را پیش گرفت (بهار 330).

داریوش که در هگمتانه جهت طرح يك جنگ تازه مشغول اقدام بود، قبل از توفیق در طرح هیچ تدارک تازه‌ای، از آوازه‌ی عزیمت اسکندر وحشت زده و سرگردان با بسوس، ساتراپ باکتریا (باختر) که خود پارسی و از نژاد هخامنشی بود، همراه عده‌ای از سرکردگان پارس در آنجا از راه ری به نواحی شرقی کشور عزیمت کرد. در بین راه، نزدیک دامغان، بسوس که به همراهی برزن تنس ساتراپ در نگیانا - که مثل او می‌خواست خود را از شر تحکم پادشاه فراری، و شرق کشور را از تاخت و تاز سپاه مهاجم نجات دهد - متکی بود، داریوش را به قصد کشتن زخم مهلک زد و بعد هم خود را پادشاه خواند و برای تهیه‌ی اسباب مقاومتی در باختر به ولایت تحت فرمان خویش گریخت. وقتی که اسکندر در تعقیب داریوش به اردوگاه وی رسید، آخرین پادشاه هخامنشی از اثر زخم‌هایی که بسوس و همراهانش به وی وارد کرده بودند مرده بود. اسکندر جسد پاره پاره‌اش را با تأثر و احترام به پارس فرستاد (ژوئیه 330) و بدین گونه با مرگ داریوش سوم امپراتوری دیرینه سال هخامنشی به دست اسکندر مقدونی انقراض یافت.

میراث تمدن پارس

10-11- از وقتی تجمل‌دوستی و آسایش‌جویی پادشاهان پارس اسلحه‌ی آهنی آنها را به اسلحه‌ی طلائی تبدیل کرد و قدرتی که در دستهای آهنین جنگجویان نستوه خاندان هخامنش بود به دستهای ظریف اما غالباً آلوده‌ی زنان و خواجه‌سرایان حرم سپرده شد، عامل نابودی که در درون هر قدرتی هست و آرام آرام آن را می‌خورد در تمام احوال امپراتوری مجال ظهور یافت. ضعف و انحطاط چاره‌ناپذیری که از آن پس بر امپراتوری پارس چیره شد چنان فاصله‌ی کمی با سقوط و از هم‌پاشیدگی داشت که حمله‌ی اسکندر فقط به نزاع طولانی آن خاتمه داد. مع‌هذا این بنیان عظیم که در حال فروریختگی بود و کلنگ اسکندر بهانه‌ای برای ویران گشتنش شد در دوره‌ی استواری خویش تجربه‌ی يك حکومت آرمانی بود که شرق و غرب را مجال همزیستی داد و قسمت عمده‌ای از دنیای متمدن را در فرهنگ و قانون متعادل با هم مربوط کرد.

در آنچه به اقوام پارس و ماد و طوایف متحد و وابسته‌ی آنها در پارت و باختر و سغد و هرات مربوط بود دولت هخامنشی اولین قدمهای جدی را در تنظیم اقتصاد ملی و آنچه در آن زمان عدالت اجتماعی تلقی می‌شد برداشت؛ مالیاتها مخصوصاً در عهد داریوش بزرگ و بر وفق دستور و قانونی که او مقرر کرد تحت نظارت درآمد و ساتراپها و حکام محلی از هر گونه بی‌رسمی و هر گونه درازدستی در حق رعایا ممنوع شدند؛ ارتش ثابتی به عنوان وسیله‌ی تحکیم قدرت امپراتوری، ارتباط اجزای این قلمرو و وسیع را تضمین کرد؛ گارد سلطنتی که سپاه جاویدان خوانده می‌شد و از جوانان خاندانهای نجبا به وجود می‌آمد مدح‌حافظ نظم در ارگ قلعه و نگهبان شخص فرمانروا در دربار بود؛ خدمت نظامی، خاصه در هنگام جنگ برای تمام اقوام امپراتوری اجباری بود؛ تشبث برای معاف شدن از این گونه خدمات مجازاتهای سخت و تا حدی قساوت‌آمیز داشت؛ در ایام صلح سپاه ثابت و فعال از بین اقوام پارس و ماد تشکیل می‌شد. و در تمام اقوام تابع که تنوع و تفاوت آنها در چنین قلمرو وسیعی فوق‌العاده بود همه جا از طرف حکومت با نظر تسامح نگریده می‌شد؛ داریوش اول با هشیاری خاص خود این نکته را که در بین اقوام تابع کسانی هستند که مردگان خود را می‌سوزانند و کسانی هستند که آنها را می‌خورند و به قول هرودوت هیچ يك

از آنها نیز حاضر نیست رسم خود را با آنچه نزد قوم دیگر معمول است عوض کند، هشداری برای ضرورت تسامح در عقاید و لزوم احترام به آداب و رسوم اقوام تابع می‌یافت؛ پادشاهان هخامنشی و به احتمال قوی اکثر اقوام ماد و پارس تا مدت‌ها بعد از عهد کوروش و داریوش آیین مزدایی آریایی قدیم را داشتند، اهورامزدا را نه به عنوان خدایی یکتا بلکه به مثابه ی‌بَغ بزرگی نیایش می‌کردند و بعدها نیایش بغان دیگر هم در کتیبه‌های بعضی شاهان قوم ظاهر شد. مع‌هذا آیین زرتشت که

با آنکه بعد از عهد اسکندر نام و نشانی از هخامنشیها در خاطر نسل‌های بعد نماند و حتی در عهد اشکانیان و ساسانیان هم هرگز نام کوروش و کمبوجیه و ارشام و ویشتاسپ و داریوش و خشایارشا در تاریخ تکرار نشد میراث هخامنشیها برای تاریخ ایران پرمایه، عظیم و خاطره‌انگیز بود. شیوه‌ی حکومت آنها نمونه‌ی کامل‌ترین امپراطوری منسجم در دنیای شرق تلقی شد.

شامل اصلاح آیین باستانی بود - بعد از غلبه‌ی کوروش و داریوش بر نواحی شرقی کشور - در ماد و پارس هم رواج پیدا کرد. مراسم خاص آن نیز به وسیله‌ی مغان که کاهنان قوم بودند در بین گرویدگان اهل ماد و پارس تعلیم و اجرا می‌شد و به همین سبب حیثیت و نفوذ این طایفه در عهد رواج آیین زرتشت هم در قلمرو هخامنشیها همچنان محفوظ و باقی ماند.

زرتشت به احتمال قوی در نواحی شرقی فلات و ظاهراً در باختر به ترویج تعلیم خویش پرداخت. اینکه وی بنابر روایات از ماد برخاست و از آنجا به بلخ رفت ظاهراً به وسیله‌ی مغان ماد و مدت‌ها بعد از عهد وی شیوع یافته است. زمان حیات او محل بحث است و شاید با اوایل هزاره‌ی اول قبل از میلاد برسد. قدیم‌ترین منبع موثق در باب تعلیم او گانه‌هاست که بخشی از ایسناهای اوستاست. این تعلیم که شامل نهی از اعمال جادویی و منع از قربانی حیوانی است، مبنی بر ثنویت خیر و شر است و اینکه انسان به اختیار دنبال خیر می‌رود یا به شر می‌گراید، و لاجرم مسئول اختیار خویش است. پندار نیک، کردار نیک و گفتار نیک خلاصه‌ی تعلیم اخلاقی اوست. خود او شاعر (زوتار) و به قولی شمن (طیب الهی) بوده است و نام خود و بعضی از خویشان نزدیکش که با لفظ «شتر» و «اسب» ترکیب می‌شود، محیط حیات و نشو و نماي او را در نواحی شرق نشان می‌دهد. با آنکه حامی او به عنوان کی‌گشتاسپ خوانده شده است، تطبیق این نام با ویشتاسپ، پدر داریوش، گمراه‌کننده است. به هر حال در اواخر عهد هخامنشی، تعلیم او در بین مغان پارس بعضی هواداران راسخ داشت و از همانجا بود که بعدها در اواخر عهد اشکانیان تقریباً در تمام پارس آیین رسمی گشت.

پادشاهان هخامنشی که شاهد رواج تدریجی این آیین در بین اقوام پارس و طبقات مغان بودند اگر هم خود به این آیین علاقه‌ای نشان ندادند، باری به نشر و نفوذ آن با نظر تسامح نگرستند. در قلمرو هخامنشیها آیین رسمی وجود نداشت و گرایش آنها به ضرورت آزادی در عقاید و آداب، رعایت تسامح را بر آنها الزام می‌کرد. معبد و قربانگاه سرپوشیده چنان که هرودوت (1/131) خاطر نشان می‌کند نزد پارسیها معمول نبود، چند معبد هم که در پاسارگاد و شوش و نقش رستم از آن عهد باقی است متضمن نفی و نقض قول این «پدر تاریخ» محسوب نمی‌شود. سلطنت پادشاهان هخامنشی البته مطلقه و مبنی بر استبداد شخصی بود. مع‌هذا آرای مشورتی نجبا،

ساتراپها و سرکردگان خانواده‌های هفت‌گانه، که بعضی از آنها اعقاب یاران داریوش در قتل گئوماتای مغ بودند، گه‌گاه تصمیم و اراده‌ی پادشاه را تغییر می‌داد یا محدود می‌کرد. عرف و عادت رایج در بین اقوام تابع هم غالباً آن اندازه مورد توجه و احترام پادشاه واقع می‌شد که ضرورت رعایت آن تا حدی استبداد وی را مهار کند. در محاکمات مهم، رأی شاه به هر گونه دعوایی خاتمه می‌داد اما محاکمات عادی زیر نظر مغان و دستورانی که عنوان قاضی شاهی داشتند انجام می‌شد و تشریفات ویژه داشت. واگذاری متهم به حکم ایزدی - مثل عبور از آتش یا آب - و همچنین به جا آوردن مراسم سوگندخواری، در بعضی دعاوی معمول بود. مجازاتها هم گاه به نحو بی‌تناسبی سنگین‌تر از گناه بود، از جمله اهانت و خیانت نسبت به فرمانروا سخت‌ترین مجازات را به دنبال می‌آورد. دقت در اجرای عدالت در نظر پادشاه اهمیت بسیار داشت؛ اگر قاضی در این باره مسامحه‌ای می‌کرد غالباً مورد مؤاخذه سخت واقع می‌شد، حتی کمبوجیه یک قاضی را که متهم به رشوه‌خواری بود به قول هرودوت چنان مجازات کرد که برای پسر و جانشین او مایه‌ی وحشت و عبرت هر روزینه شد. قوانین پارس و ماد نافذ و قاطع و لایتغیر بود. آداب و رسوم آنها هم ساده و دقیق و عاری از تکلف به نظر می‌آمد. در سخن گفتن صریح و صادق و در دو سستی استوار و قابل اعتماد بودند. زادروز خود را با شادی و تشریفات جشن می‌گرفتند و هنگام برخورد در کوی و بازار یکدیگر را با آداب و رسوم خاص می‌بوسیدند. تعدد زنان در بین اشخاص متمکن ایشان رسم بود و ازدواج با خویشان نزدیک هم همچون وسیله‌ای برای حفظ پاک‌ی نژاد مقبول و مرسوم به نظر می‌رسید. پارسیها از حیث ظاهر، خوبروی و میانه‌بالا و نیرومند بودند. موی سر و صورت را نمی‌تراشیدند و در طعام و شراب از هر گونه زیاده‌روی پرهیز می‌کردند. در ایام صلح، اوقات را به شبانکاری و کشاورزی سر می‌کردند. بازرگانی را غالباً کاری پست می‌شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می‌دانستند. بازرگانی در بین آنها به اقوام تابع چون بابلیها و یهودیها اختصاص داشت، به صنعت هم توجه زیادی از جانب آنها نمی‌شد. آنچه در این زمینه مورد نیاز واقع می‌گشت از سرزمینهای بیگانه وارد می‌شد یا به وسیله‌ی بیگانگان مقیم کشور تهیه می‌گردید. فقط در زمینه‌ی معماری شوق و علاقه‌ی پادشاهان و نجبا به بعضی ابداعات منجر شد. اما معماری قوم هم از لحاظ شکل و مصالح جنبه‌ی تلفیقی و التقاطی داشت. و چیزی از روح تسامح و تعاون حاکم بر طرز حکومت هخامنشیها را منعکس می‌کرد.

با آنکه بعد از عهد اسکندر نام و نشانی از هخامنشیها در خاطر نسلهای بعد نماند و حتی در عهد اشکانیان و ساسانیان هم هرگز نام کوروش و کمبوجیه و ارشام و ویشتاسپ و داریوش و خشایارشا در تاریخ تکرار نشد میراث هخامنشیها برای تاریخ ایران پرمایه، عظیم و خاطره‌انگیز بود. شیوه‌ی حکومت آنها نمونه‌ی کامل‌ترین امپراطوری منسجم در دنیای شرق تلقی شد. این امپراطوری نه فقط از لحاظ وسعت بلکه از جهت تشکیلات هم در دنیای آن عصر بی‌سابقه بود. اولین تجربه‌ای بود که نشان داد می‌توان می‌توان تعداد بسیاری از اقوام عالم را تحت قدرت و لوای واحد درآورد و برای تمام آن اقوام هم حقوق و امتیازات مساوی با مسئولیت مشترک تأمین کرد. طرز تقسیم حوزه‌ی امپراطوری به ولایات و اعمال نظارت دقیق بر شیوه‌ی حکومت و میزان وصول عوارض و مالیات در این امپراطوری، لاقلاً در عهد داریوش و کسانی از اخلاف او که از عزم و قدرت خالی نبودند، تمرکز دقیق و استواری به امپراطوری می‌داد. نظام دادرسی به اتکاء قانون ثابت و غیرقابل انعطاف، همراه با نظارت دقیق پادشاه در استانهای تابع، عدالت را در قلمرو امپراطوری به نحوی تأمین می‌کرد که فکر شورش بر ضد پادشاه - جز به ندرت و غالباً فقط در دنبال توطئه‌ها و تحریکات فتنه‌جویان - در اذهان رعایا بروز نمی‌کرد. شبکه‌ای از جاده‌های عریض، تخته‌گانه‌های امپراطوری را به مراکز این استانها متصل می‌کرد. دستگاه چاپار و خبررسانی منظمی از طریق همین جاده‌ها دولت را همواره از رویدادهایی که در دوردست‌ترین نقاط امپراطوری بود به موقع آگاه می‌کرد. این آگاهی و امنیت، بازرگانی کشور را که از آسیای میانه به آسیای صغیر و از مصر و یونان به عربستان و چین می‌رفت فعال و شکوفا می‌داشت. ضرب و رواج سکه‌های زر - دریک، زریک - هم که به وسیله‌ی داریوش توسعه یافت هر گونه ترس و تزلزل را در امر مبادلات از خاطر سوداگران می‌زدود. برقراری پادگانها در مرزها و نقاط سوق‌الجیشی علاوه بر تأمین مرزها، نظارت در اعمال استانداران را کامل می‌کرد، دقت در دخل و خرج، تعادل بین مخارج و عواید را ممکن می‌ساخت و از هر گونه حیف و میل در اموال خزانه و در حقوق رعایا یا مانع می‌آمد. کار این نظارت با چنان دقتی انجام می‌شد که هم‌اکنون تعدادی الواح باستانی در تخت جمشید صورت پرداخت مزد کارگران کاخها را هنوز حفظ می‌کند. هنر هخامنشی هر چند تلفیقی از هنرهای بین‌النهرین تا مصر و یونان به نظر می‌رسد نقش ذوق و سلیقه‌ی پارسی را در آن نمی‌توان نادیده گرفت. این ذوق و سلیقه‌ی عالی، که اجزاء نامتجانس گونه‌گون را در یک وحدت نامرئی به هم می‌آمیزد، یادآور ساختار امپراطوری قوم است که در آن نیز ارتباط

اجزاء مختلف، نوعي وحدت در کثرت را تحقق مي‌دهد. در هنر اين عصر معماري هنر عمده بود، مجسمه سازي و نقوش برجسته، تابع و مکمل آن محسوب مي‌شد. در بناي کاخهاي هخامنشي غير از مصالح و مواد که از همهي ولايات تابع وارد مي‌شد بعضي معماران مصري و حتي يوناني هم ظاهراً شرکت داشته‌اند و شك نيست که عظمت ابنيه و وسعت قلمرو هم استفاده از تمام اين امکانات را در چنين کارها اقتضا داشته است. در ديانات رايج در اين عصر نيز، هنوز آيين زرتشت تفوق نيافته بود. اعتقاد شخصي پادشاهان هر چه بود، غالباً تسامح نسبت به رسوم و معتقدات اقوام تابع به عنوان يك اصل تخلف‌ناپذير در کشور داري رعايت مي‌گرديد. اگر گه‌گاه نيز عدولي از اين اصل پيش مي‌آمد امپراطوري را با شورشها و ناآراميهايي مواجه مي‌کرد که به زودي مايه‌ي خسارت و موجب تنبيه عاملان آن مي‌گشت.

source:

<http://www.iptra.ir/vdcjuqoyeev.html>